

جنبه‌های نمایشی قصه هفت‌دختران

ناهید جهازی^۱

چکیده

افسانه هفت‌دختران (نمکو) داستان دختری زیرکی است که نه تنها خود را از دام شخصیت زیانکار افسانه می‌رهاند بلکه خواهرانش را هم نجات می‌دهد. مضمون این افسانه پیروزی دانایی و زیرکی بر نیروی جهل و شرارت است. این پیام از آنجا که با عناصری تکرارشونده پیش می‌رود قابلیت بسیاری برای ایجاد حادثه و ماجرا دارد و می‌توان آن را به یک اثر نمایشی تبدیل کرد.

کلیدواژه‌ها: افسانه هفت‌دختران، اثر نمایشی، نمادشناسی، جنبه‌های نمایشی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. کارشناس ارشد ادبیات نمایشی و پژوهشگر فرهنگ عامه

مقدمه

قصه‌های عامیانه همواره دستمایه مناسبی برای نگارش نمایشنامه و فیلمنامه بوده است. ذهن قصه‌پرداز انسان از دیرباز قصه‌هایی فراواقعی خلق می‌کرد که از عنصر قوی تخیل و تصویر برخوردار بود. با مطالعه و بررسی افسانه‌های ایرانی به این نکته می‌رسیم که بسیاری از افسانه‌ها قابلیت تبدیل شدن به اثر نمایشی (نمایشنامه، فیلمنامه) را دارا هستند. قصه «هفت‌دختران» که در بعضی منابع «نمکو» هم نامیده می‌شود، یکی از افسانه‌هایی است که قابلیت نمایشی بالایی دارد. در این مقاله ابتدا اقتباسی از افسانه آورده شده و سپس به جنبه‌های نمایشی افسانه اشاره شده است.

تحلیل نمادین یک افسانه، شکلی از تحلیل محتواست که براساس عناصر موجود در افسانه از دیدگاه نمادشناسان مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد. افسانه‌ها هر چند از ناخودآگاه انسان سرچشمه گرفته‌اند و راوی، همچون هنرمندی قصه‌گو، قصه را فارغ از معانی درونی و نمادین آن بازگو کرده، اما تحلیل آنها، نکات ارزشمندی در باب شناخت افسانه و انسان مرتبط با آن ارائه می‌دهد.

جنبه‌های نمایشی یک اثر، بررسی عناصر نمایشی موجود در یک اثر است که به

طور کلی شامل درونمایه (بن اندیشه)، ستیزه تماشاگانی (دراماتیک)، شخصیت، گره‌افکنی، بحران، گره‌گشایی، پایان‌بندی، فضا و حالت، زمان و مکان و گفت و شنود می‌شود. اگر قصه‌ای در این جدول قرار داده شود و دارای این عناصر باشد، این قصه قابلیت تبدیل شدن به اثر نمایشی را داراست. بسیاری از افسانه‌های ایرانی دارای چنین قابلیت‌هایی هستند، اما انتخاب افسانه‌هایی که از تمام این ویژگی‌ها برخوردار باشند، کاری مشکل و البته تخصصی است.



انتخاب، گزینش و دسته‌بندی این افسانه‌ها در یک تحقیق، کاری کاربردی و ارزشمند است که به نویسنده اثر نمایشی در خلق آثاری براساس قصه‌های عامیانه یاری می‌رساند.

در فضای کنونی، سیاست‌های فرهنگی در جهت بهره‌گیری از عناصر بومی، سنت‌ها، آیین‌ها و قصه‌های عامیانه است. بنابراین طبقه‌بندی، تحلیل و بررسی جنبه‌های نمایشی قصه‌های عامیانه مسیر دستیابی به این هدف را هموار می‌سازد. اگر قصه‌های عامیانه به زبان راوی بیان شوند، به زبان‌شناس در شناخت زبان بومی منطقه یاری می‌رساند و جامعه‌شناس و مردم‌شناس را با نحوه نگرش مردم آن منطقه به زندگی، آشنا می‌سازد. هنرمند علاوه بر توجه به این موارد از یک قصه عامیانه، اثری خلق می‌نماید که علاوه بر سرگرم‌کنندگی، مخاطب را با فرهنگ بومی و میراث معنوی آشنا می‌سازد. قصه «هفت‌دختران» از جنبه‌های نمایشی قوی‌ای برخوردار است. با توجه به مضمون افسانه (پیروزی بر نیروی منفی با یاری زیرکی و دانایی) که دارای پیام مناسبی است، هم چنین عنصر تکرار (هر بار در خانه باز می‌ماند، غول وارد می‌شود و یک دختر دزدیده می‌شود)، وجود شخصیت اصلی که نوجوان است (نمکو)، طولانی نبودن افسانه، شهرت افسانه، طرح دل‌نگرانی‌ها و بن‌بست‌ها (غول با قدرتی برتر و با حيله وارد می‌شود، دختر را می‌دزدد و می‌رود)، وجود عنصر حادثه و ماجرا در قصه، گفتگوها و شخصیت‌پردازی قوی و وجود دو شخصیت مثبت (پروتاگونیست)^۱ و منفی (آنتاگونیست)^۲، قصه را برای تبدیل شدن به اثر نمایشی واجد شرایط می‌کند.

روایت قصه هفت‌دختران

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ‌کس نبود. یک زنی بود که شوهرش مرده بود و هفت دختر یتیم داشت. آنها بعد از آنکه کارهای خانه را انجام می‌دادند و پخت و پز تمام می‌شد، با دوک نخریسی کار می‌کردند و قرار گذاشته بودند هر دختری که روز

1. protagonist

2. antagonist

کارهای خانه را کرده بود، شب هم خود او در کوچه را ببندد. دختری که از همه بزرگ‌تر بود، یک شب یادش رفت در کوچه را ببندد. یک وقت دیدند صدای درویش می‌آید. درویش که در واقع یک غول بدجنس و خدانشناس بود و خودش را به شکل درویش درآورده بود دم در ایستاده بود و بلند بلند ذکر می‌گفت، که یکهو وارد حیاط شد و آمد توی اتاق که همه نشسته بودند و دوک می‌ریسیدند و گفت: «یک مادر و هفت دختر، دوک می‌ریسند پران پران اگر مهمان خانه شما بیاید، بفرما نمی‌گویید؟»

مادر دختران رو کرد به دختر بزرگ خود و گفت: «ای جز جگر گرفته تو در را نبستی، باید خودت هم، بفرما بزنی». دختر بیچاره گفت: «بیا تو، خوش آمدی، گل آوردی، صفا آوردی.» مادر چپ‌چپ نگاهی به دختره کرد و گفت: «این‌طوری با مرد غریبه حرف می‌زنی؟» دختره هم گفت: «مادر خودت گفتی که در را من باز گذاشته‌ام، مهمان من است، باید هم همین‌طور حرف بزنم. نمی‌شود که به مهمان بی‌احترامی کرد.» مادر دیگر چیزی نگفت. مرد نشست. گفت: «ای بابا، مهمان خانه شما می‌آید شام نمی‌خواهد؟» دختر نگاهی به مادرش کرد، گفت: «مادر چه کنم؟ شام که نداریم!»

مادر گفت: «چشمت دربیاد، خودت این کارو کردی برو شامت را به او بده.» دختر بدبخت که یک بشقاب غذا داشت، برداشت و به اتاق رفت تا به مهمان بدهد. غول بعد از شام گفت: «شما مهمان خانه‌تان بیاید جای خواب به او نمی‌دهید باید روی زمین بخوابد؟»

دختر رفت پیش مادرش و گفت: «مادر مهمان جای خواب می‌خواهد، چه کنم؟» مادر گفت: «من چه می‌دانم، برو لحاف و تشک خودت را بردار بهش بده.» دختر همین کار را کرد و خودش روی زمین خالی خوابید.

مادر بیچاره از ترس و دلهره تا صبح خواب به چشمش نیامد. یواشکی رفت نگاه کند ببیند غول رفته یا نه، دید که رختخواب خالی است و هرچه دخترش را صدا زد از او هم صدایی درنیامد. غصه خورد، جیغ و داد کرد، اما از سنگ صدا درآمد، از دختر صدا درنیامد. انگار یک چیکه^۱ آب شده بود و به زمین فرو رفته بود.

اما بشنوید از غول که می‌آمد و دختران را می‌دزدید تا از آنها روغن بگیرد و از آن روغن شمش طلا درست کند و به بازار ببرد و بفروشد.

بعد از مدتی که گذشت، باز غول به شکل درویش درآمد و مثل قبل خودش را جا کرد و صبح که مادر بیدار شد، دید دختر دومی هم نیست. همینطور غول می‌آمد و دخترها را می‌برد و مادر بدبخت بیچاره دیگر امیدى به دنیا نداشت و جز این هفت‌دختر که بی‌پدر و با نخ‌ریسی آنها را بزرگ کرده بود، کسی را نداشت. خلاصه کلام، شبی از شب‌های زمستان بود. دختر کوچک که خیلی آتشپاره و سر و زبان‌دار بود قسم خورد که باید تلافی خون شش خواهرش را درآورد. اسم آن دختر را گذاشته بودند «نمکو».

نمکو پیش خودش فکر کرد خوب چرا تا الان نشسته‌ام و غصه خورده‌ام که شش خواهرم رفتند و از آنها خبری نشد. امشب در را باز می‌گذارم به جهنم که مادرم ناراحت می‌شود، دست‌کم می‌فهمم خواهران جوان خودم کجا رفته‌اند و سرشان چی آمده است. با این فکر در را باز گذاشت و غول بدجنس آمد توی خانه و گفت: «صاحبخانه مهمان نمی‌خواهید؟» دخترک گفت: «چرا، خدا روزی بدهد، هر روز مهمان داشته باشیم.»

غول شام خواست دختر شام آورد و با هم خوردند، بعد هم چای خواست، چای و میوه و شیرینی هم آورد. بعد از خوردن هم جای خواب غول را مرتب کرد و خودش بیدار نشست.

غول باز هم صبح زود با دختر مثل سایر دختران از خانه بیرون آمد. اما این دفعه خود نمکو راضی بود و می‌خواست از غول بدجنس تقاض بگیرد. حالا بشنوید از مادر نمکو که از غصه کم مانده بود دق بیاورد و بمیرد و ورد زبان او این بود: «این درو بستی نمکو، اون درو بستی نمکو، یک درو بستی نمکو.» هی می‌گفت و راه می‌رفت. مثل دیوانه‌ها شده بود و با خودش حرف می‌زد.

خلاصه غول دختر را به خانه برد و وقتی دید دختر زبر و زرنگی است همه کارهای خانه را به او سپرد. نمکو هم همه کارها را به خوبی انجام می‌داد و اصلاً هم دم نمی‌زد. یک روز غول گفت: «بارک‌الله چه دختر خوبی، از امروز کلید خزانه و زیرزمین‌ها و خوراکی‌ها را به تو

می‌دهم. تو زن سوگلی من هستی.» دختر گفت: «باشد، حرفی ندارم.» غول غذایش را خورد و رفت تا بخوابد همین که غول خوابش برد، دختر یواشکی به طرف زیرزمین رفت. نمکو همین که در زیرزمین را باز کرد، دید که ای وای همه خواهران بزرگ‌تر او آنجا زندانی هستند. طفلی‌ها را آنجا بسته بود، سریع آنها را باز کرد و از آنها حال و قضیه را پرسید. آنها گفتند که غول هر روز مقدار کمی آب به ما می‌داد تا گلویمان تر باشد و بعد از ما روغن می‌گرفت. هفت نفری آمدند و غول را غافلگیر کرده، کشتند و یکی یکی به اتاق‌های دیگر سر زدند و بقیه دختران اسیر را آزاد کردند و بعد هم همه جور خوراکی از گوشت مرغ، ماهی، برنج، پول نقد و شمش طلا و نقره که در اتاق‌ها بود، برداشتند و رفتند، مادرشان را هم آوردند و تا آخر عمر پیش مادر خود به خوشی و شادی زندگی کردند. (اقتباس از مافی، قزوین، ۱۳۵۳)

جنبه‌های نمایشی قصه هفت دختران

۱. درونمایه: زیرکی باعث نجات انسان می‌شود.
۲. ستیزه تماشاگانی: در این قصه بین نمکو و درویش دروغین ستیزه تماشاگانی روی می‌دهد؛ قبل از آن درویش وارد خانه می‌شود و دختران بدون اینکه با حضور او مخالفتی داشته باشند، از او پذیرایی می‌کنند اما وقتی نوبت به نمکو می‌رسد، با درایت مانع از انجام نقشه درویش می‌شود. ستیزه تماشاگانی نمکو و درویش به صورت زیرکی نمکو نمایان می‌شود؛ به این صورت که نمکو به ظاهر به خواسته‌های درویش تن درمی‌دهد، اما در واقع این‌گونه نیست و او درویش را فریب می‌دهد و کلید زیرزمین را از او می‌گیرد و به کمک سایر دختران، بر درویش چیره می‌شود.
- ۱-۲. شخصیت: در این قصه هفت دختر با مادرشان زندگی می‌کنند، آنها پدر ندارند، شغل دخترها نخریسی است. دخترها به ظاهر هیچ تفاوتی با هم ندارند، تا اینکه غولی بدجنس در لباس درویش به خانه آنها می‌آید و ماجرا شروع می‌شود. شش دختر به یک روش از سوی درویش ربوده می‌شوند. آنها در خانه را باز می‌گذارند، درویش به درون خانه می‌آید و شب آنها را می‌رباید. با وجود این که یکی دو دختر اول به همین

روش ربوده می‌شوند، اما این ماجرا تا ششمین دختر ادامه پیدا می‌کند. هیچ یک از دخترها اسم ندارند و مشخصات ظاهری آنها گفته نمی‌شود. تنها اشاره می‌شود که ابتدا دختر بزرگ‌تر به این ماجرا گرفتار می‌شود تا آخرین دختر. هفتمین دختر کوچک‌ترین هم هست، معمولاً در افسانه‌ها کوچک‌ترین فرزند از پس شخصیت منفی برمی‌آید و او را نابود می‌کند.

در اینجا آخرین دختر اسم هم دارد. اسم او نمکوست، یعنی با داشتن اسم، این دختر با بقیه متفاوت می‌شود. دخترهای دیگر، طبق قصه ناخواسته و از روی حواس‌پرتی در خانه را باز می‌گذاشتند، اما نمکو به عمد و برای فهم ماجرا در خانه را باز می‌گذارد.

دومین شخصیت مهم در این قصه، گول است. او نمونه یک شخصیت منفی است که دختران را می‌دزدد و از آنها روغن می‌گیرد. گول با استفاده از غفلت دختران وارد خانه آنها می‌شود و آنها را می‌رباید و به خانه‌اش می‌برد. بقیه شخصیت‌ها چندان نقشی ندارند، مادر هرچند از پیش آمدن این اتفاقات ناراحت و غمگین است، اما هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید و دست به هیچ عملی نمی‌زند.



۲-۲. پیچشکاری‌ها: اولین گره‌افکنی در این قصه حضور ناخوانده درویش و گم‌شدن دختر بزرگ است. گره‌های بعدی گم شدن بقیه دخترهاست تا اینکه نوبت به

- نمکو می‌رسد و او هم از سوی درویش ربوده می‌شود.
- ۲-۳. بحران: بحران در این قصه زمانی روی می‌دهد که نمکو هم از سوی غول ربوده می‌شود و مادر از این بابت به شدت درهم می‌شکند.
- ۲-۴. فروگشتار: گره‌گشایی قصه زمانی است که درویش به نمکو اعتماد می‌کند و کلید زیرزمین را به او می‌دهد و نمکو به زیرزمین می‌رود.
- ۲-۵. پایان‌بندی (پایان‌شناسی): در پایان نمکو به زیرزمین می‌رود، دخترها را آزاد می‌کند و آنها درویش را از بین می‌برند و برای همیشه نجات پیدا می‌کنند.
۳. زمان و مکان: زمان و مکان کلاً در این نمایشنامه مشخص نیست، اما بیشتر اتفاقات این قصه در شب رخ می‌دهد که دخترها فراموش می‌کنند در کوچه را ببندند و درویش وارد خانه آنها می‌شود. مکان قصه هم خانه زن و خانه درویش است. خانه زن اتاقی ساده با درهای متعدد است که دخترها هر شب فراموش می‌کنند یکی از درها را ببندند و خانه درویش شبیه قصر است، با زیرزمین‌های متعدد و طلا و جواهرات و غذا و چیزهای دیگر.
۴. فضا و حالت: فضا و حالت در این نمایشنامه، وهم‌آلود و ترس‌آور است. چون ماجراها بیشتر در شب می‌گذرد، فضای قصه متأثر از این زمان خود به خود تاریک، دلهره‌آور و پرهیجان است. فضا و حالت در خانه درویش سهمگین‌تر و هراس‌آورتر است. صدای ناله و گریه و زاری دخترها در زیرزمین ما را با فضایی خاکستری روبه‌رو می‌سازد.
- ماجرای در شبی از شب‌های زمستان روی می‌دهد و فضا در این فصل سرد و سوزناک و تیره است. در پایان که این قصه مانند تمام افسانه‌ها به خوبی و خوشی به پایان می‌رسد، فضا شاد و فرح‌بخش می‌شود.
۵. گفت و شنود: دیالوگ در این قصه به فراوانی به چشم می‌خورد. درویش از اصطلاحات مخصوص خود برای فریب دختران استفاده می‌کند. او حتی آهنگین حرف می‌زند: «یک مادر و هفت دختر نخ می‌ریسند پران پران، مهمان خانه شما بیاد بفرما نمی‌گویید؟»

این قصه به دلیل فراوانی گفت‌وگو بین شخصیت‌ها به نمایشنامه شباهت فراوان دارد. گفت‌وگو در این قصه پیش‌برنده داستان و نشان‌دهنده هویت شخصیت‌هاست.

سایر روایت‌های این قصه

- ۱- قصه **نمکی و دیو**، راوی: غلامحسین کرزبر، کشاورز، بروجرد، ۱۳۷۷/۹/۱۸، اداره کل پژوهش‌های رادیو
- ۲- قصه **نمکو**، راوی: مهری مؤیدمحسنی، کرمان، ۷۹/۸/۲۸، اداره کل پژوهش‌های رادیو
- ۳- قصه **نمکی**، راوی: مرحوم محمدمهدی مظلوم‌زاده، کازرون، ۱۳۸۶/۹/۴، اداره کل پژوهش‌های رادیو
- ۴- قصه **نمکی**، قصه‌ها و افسانه‌های استان بوشهر (اردلانی، ۱۳۸۲: ۷۱) در این روایت دختری به اسم نمکی با مادرش زندگی می‌کند. نمکی یک در را نمی‌بندد و گول به خانه‌شان می‌آید. گول می‌گوید: «شما شما! مهمون می‌آد خونه شما نباید یه قلیون سیش (برایش) چاق کنین؟» ننه نمکی می‌گوید: «نمکی رویت سیاه شود، نمکی گیسست پریشان شود، نمکی هفت دربستی، نمکی یک در را نبستی.» نمکی با آقا غوله ازدواج می‌کند و صاحب دو بچه می‌شوند. اما بعد از مدتی آقا غوله برای دیدن پدر و مادرش می‌رود و وقتی برمی‌گردد نمکی در را برای او باز نمی‌کند.
- ۵- قصه **نمکی**، جلد نمدی از افسانه‌های دیار همیشه بهار (میرکاظمی، ۱۳۸۱: ۲۶۳)
- ۶- قصه **نمکی** در افسانه‌های ایرانی (تاکه‌هارا، ۱۳۸۱: ۲۶۸)
- ۷- قصه **فاطمه شادخور** از افسانه‌های دری (رحمانی، ۱۳۷۷: ۳۶۹)
- ۸- قصه **افسانه دختر پادشاه** از فسون فسانه (سجادپور، ۱۳۷۸: ۶۷)
- ۹- قصه **نمکی** از قصه‌های مردم فارس (فقیری، ۱۳۸۲: ۶۹)
- ۱۰- قصه **مابکه** از قصه‌های مردم مهربان (میرکاظمی، ۱۳۸۱: ۲۰۱)

منابع

الف) کتاب‌ها

۱. اردلانی، شمس‌الحاجیه، **قصه‌ها و افسانه‌های استان بوشهر**، بوشهر: انتشارات بوشهر (۱۳۸۲).
۲. تاکه‌هارا، شین، **افسانه‌های ایرانی**، ترجمه سید احمد و کیلیان، تهران: نشر ثالث (۱۳۸۱).
۳. دلاشو، م. لوفلر، **زبان رمزی قصه‌های پریوار**، ترجمه جلال ستاری، تهران: توس (۱۳۶۶).
۴. رحمانی، روشن، **افسانه‌های دری**، تهران: سروش (۱۳۷۷).
۵. سجادی‌پور، فرزانه، **فسون افسانه**، انتشارات سپیده سحر (۱۳۷۸).
۶. فقیری، ابوالقاسم، **قصه‌های مردم فارس**، شیراز: نوید شیراز (۱۳۸۲).
۷. میرکاظمی، سیدحسین، **قصه‌های مردم مهربان**، تهران: نشر چشمه (۱۳۸۱).
۸. ناظرزاده کرمانی، فرهاد، **درآمدی به نمایشنامه‌شناسی**، تهران: سمت (۱۳۸۳).
۹. هال، جمیز، **فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب**، ترجمه رقیه بهزادی، تهران: فرهنگ معاصر (۱۳۸۰).

ب) گزارش‌های فرهنگیاران واحد فرهنگ مردم مرکز تحقیقات و اداره کل

پژوهش‌های رادیو

۱. کرزبر، غلامحسین، روستای بصری، بروجرد، لرستان، ۱۳۷۷/۹/۱۸
۲. مافی، توران، قزوین، ۱۳۵۳
۳. مؤید محسنی، مهری، سیرجان، کرمان، ۷۹/۸/۲۸
۴. مظلوم‌زاده، محمدمهدی، به نقل از بانو بیگم شمشیری، کازرون، فارس، ۱۳۸۶/۹/۴